



۹۲

جنگی از جستارها

دکتر میرجلال‌الدین کزازی

استاد سخن، سعدی

گفته آمد که «سعدی»، سخنوری است همه‌سویه و همه‌رویه که کمابیش در همه قلمروهای ادب پارسی توانمند، بشکوه، شگفتی‌آفرین، شاهکار آفریده است. در بسیاری از این قلمروها سعدی شالوده‌ریز نیست. هنر سعدی این است که هر کدام از آنها را برگزیده است، مگر خویش را بر آن زده است. داستان، داستان سویمندی ساخته ستوده ستوار است. در ساختار پایدار کهن پیش از سعدی، غزلسرایانی غزل پارسی را تب و تاب و شور و شرار و جان و جنب بخشیده‌اند. پیش از سعدی چامه‌پردازان، چامه‌هایی کوهوار، ستوار، پدید آورده‌اند.

پیش از سعدی، سخنورانی بزنامه، رازنامه، رزنامه، آفریده‌اند یا اندرزنامه. پوشکوری بلخی یکی از کهن‌ترین اندرزنامه‌سرایان ایرانی است. پیش از سعدی، نویسندگانی چربدست، نوشتار پارسی را به شیوه‌ای آهنگین، هنری به کار گرفته‌اند. کسانی چون پسر هژیر و فرخنده‌ویر هرات، خواجه عبدالله انصاری. اما سعدی چه کرده است؟ آنچه را آنان پایه ریخته‌اند، گسترده‌اند، پرورده‌اند، به فرازانی فرهمندی برده است، بر ستیغ سخن پارسی نشانده است. اگر حافظ نمی‌بود، سعدی بزرگترین غزلسرای ایران می‌شد، هرچند در شیوه غزلسرای خویش، کم از حافظ نیست. حافظ خود نیز به استادی سعدی خستوست. در بیتی که بازخواننده بدوست:

استاد سخن، سعدی ست پیش همه کس اما

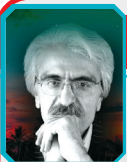
درد سخن حافظ طرز سخن خواجه چامه‌های سعدی در سختگی و ستواری، نمونه‌هایی برترین‌اند. در اندرزنامه، سعدی است که شاهکار ادب ایران و می‌توانم گفت ادب جهان را پدید آورده است: «بوستان» یا سعدی‌نامه. در نثر آهنگین و خنثایی و هنری پارسی نیز، سعدی است که نمونه برترین را به دست داده است: «گلستان». تنها در یک گونه از ادب پارسی است که سعدی نامی همسنگ و همساز با دیگر گونه‌ها و زمینه‌های سخن به دست نیاورده است: در رزنامه.

بی‌گمان خواننده‌اید در بوستان که دوستی به سعدی گوازه می‌زند که او در همه زمینه‌های سخن استادی است بی‌همانند، مگر در رزم و سخن پهلوانی «که این شیوه ختم است بر دیگران». این سخن بر سعدی گران می‌افتد. می‌گوید که اگر من رزنامه نسوده‌ام، نه از آن است که نمی‌توانسته‌ام؛ از آنجاست که من مرد بزم و مهر و آشتی و دوستی. با کسی به سر جنگ و ستیز و آویز و نبرد و آورد نیستم. سپس می‌خواهد آشکار بدارد که اگر می‌خواست مرد رزم باشد، همچنان پهلوانی می‌شد در آوردگاه سخن. حکایتی از بوستان را درمی‌پیوندد که با این بیت آغاز می‌گیرد:

مرا در سپاهان یکی یار بود که جنگاور و شوخ و عیار بود از همین بیت آغازین، آشکارا باز می‌گوید که مرد بزم است. واژه‌ها، واژه‌های بزمی و رامشی است: یار، شوخ، عیار. اما چرا؟... من نمی‌خواهم به این زمینه درپیچم. سخت کوتاه به این پرسش پاسخ می‌دهم که چرا سعدی در این زمینه، آن توانایی شگرف را آشکار نداشته است؟ پاسخ من این است:

در زمان سعدی، روزگار حماسه‌سرایان به پایان آمده بوده است. هم از اینروست که ما از آن پس، هرگز به رزنامه‌های حتی میانی باز نمی‌خوریم. دهها رزنامه در پیوسته آمده است؛ اما شاید کمتر کسی در میان شما، مگر استادان ادب پارسی با نام این رزنامه‌ها آشنا باشند. واپسین آنها، رزنامه‌ای است که میرزا احمد الهامی - پدر ابوالقاسم لاهوتی - در زمان ناصرالدین شاه در پیوسته است و رزنامه‌ای دینی است در داستان نینوا، به نام «باغ فردوس».

گلگشتی دیگر در کارگاه خیال سعدی و سپهری



• جلال رفیع

شعر و اختراع!

در هر حال، قوه خیال سعدی را باید منشأ و منبع کشف و خلق و ابداع و اختراع دانست. او انیشتن و ادیسون و نیوتونی بود که قدرت خیال و اختراع و خلاقیتش در حوزه شعر و هنر و احساس و عواطف و اندیشه‌های زاینده و پرورنده علوم انسانی، درخشیده است. انیشتن و ادیسون و نیوتون و حتی کانت و دکارت هم سعدی‌هایی بوده‌اند که پرندۀ خیال را در آسمان علوم جدید پرواز داده‌اند.

این وجه و این وصف سعدی تا روزگار سپهری تداوم یافته است. درست است که سهراب سپهری جامعیت سعدی را فاقد است، درست است که حتی دنیای دینی و جهان‌بینی سعدی و سهراب باهم متفاوت است، و می‌دانم که کسانی اساساً این دو را (خواه به طرفداری از سعدی و خواه به هواداری از سهراب) قابل مقایسه نمی‌دانند و هر کدام دیگری را برتر می‌شمارند؛ اما کیست که این تصویرسازی و تخیل سرشار و آفرینشگر را در کلام و احساس و اندیشه سهراب ببیند و بشنود و بخواند و در دل سنگ و سنگین ببیند و شنونده و خواننده‌اش غلیبان چشمه را باور نکند؟ بشنود:

خانه دوست کجاست؟

در فلق بود که پرسید سوار.

آسمان مکتی کرد.

رهگذر، شاخه نوری که به لب داشت، به تاریکی شن‌ها بخشید،

و به انگشت نشان داد سپیداری و گفت:

نرسیده به درخت،

کوچه باغی است که از خواب خدا سبزتر است،

و در آن، عشق به اندازه‌ی پَرهای صداقت آبی است.

می‌روی تا ته آن کوچه که از پشت بلوغ،

سر بدر می‌آرد.

پس به سمت گل تنهایی می‌پیچی،

دو قدم مانده به گل،

پای فواره جاوید اساطیر زمان می‌مانی،

و تو را ترسی بی‌شاف فرامی‌گیرد.

در صمیمیت سیال فضا،

خش خشی می‌شنوی.

کودکی می‌بینی،

رفته از کاج بلندی بالا، جوجه بردارد از لانه نور.

و از او می‌پرسی:

خانه دوست کجاست؟!

«همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی، که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی»؟!

شعر در مشرق زمین و ایران، اگرچه بدنامی و سابقه سوء هم دارد، اگرچه به قول دکتر شریعتی دربار غزنوی دو هزار شاعر (شاعر‌نما!) به آخور بسته بود(و به قول خود!) به آخور تملق و اغراق و خودفروشی و فاحشگی فکری؛ و اگرچه شاعری در دیار تاریخی ما خواه و ناخواه کاسبی و دکان‌داری(حتی در زندگی شاعران ارجمند و هنرمند) هم بوده است؛ اما شأن شعر در حوزه تاریخ و تمدن ایرانی و اسلامی، نه فقط به همین مقدار محدود نبوده بلکه می‌توان گفت که شعر در ایران و اسلام اساساً محصول قوه خیال و نیروی اندیشه بوده است.

یعنی «شعر در شرق»، همان «علم در غرب» بوده و هنوز هم این وزن و وصف را ترک نگفته است. همان قوه خیال که در غرب رنسانس و انقلاب صنعتی‌اش بستر علوم تجربی و نیروی محرکه اندیشه‌های نو محسوب می‌شود، در شرق کهن هم بستر شعر و مولد شعر بوده و هست. بقایای آن هنوز تا حد قابل ملاحظه‌ای هست. و البته «تعقل و تفکر» هم در جایگاه خاص خویش منافاتی با این بحث ندارد.

قوه خیال در سرزمین ما، شعر را «بستر اندیشه» می‌دانسته است. شعر، حامله مفاهیم فکری، اندیشه‌های نو، ابتکار، ابداع، خلق، کشف، اختراع (و نه فقط احساس و عواطف) بوده است. البته شعر در سرزمین ما وظیفه تاریخ‌نگاری را هم بر دوش داشته و شاعر چه بسا مورخ هم بوده و حتی بالاتر از مورخ رسمی و رایج.

چرا؟... زیرا بسیاری از آنچه در کتب تاریخی ما با سانسور ترس و طمع مواجه می‌شده و امکان ثبت و ضبط نداشته، به کتب ادبی و شعری ما راه می‌یافته و به استحضار آیندگان می‌رسیده است!

دیوان حافظ، یکی از همین نمونه‌هاست. دیوان حافظ، کتاب تاریخ اندیشه‌ها و عقاید و حتی تاریخ بسیاری از رخدادهای سیاسی و فضاهای مثبت و منفی دینی و اجتماعی است. آنچه بر زبان مورخ جاری نمی‌شده، گاه بر زبان شاعر جاری می‌شود. یعنی در پوشش هنر پنهان شده و در مخفیگاه ایهام و استعاره و سایر صنایع ادبی، جاسازی شده است.

ابتدا به عنوان پیشکش و پیش درآمد، این شاه‌بیت‌ها را در شهر غزل‌های سعدی، آرام و دقیق تماشا کنید: شب عاشقان بیدل، چه شبی دراز باشد تو بیا کز اول شب، در صبح باز باشد

من آن نیم که حلال از حرام نشناسم شراب با تو حلال است و آب بی تو حرام!

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

شوق است در جدایی و جور است در نظر هم جور به که طاقت شوقت نیاوریم!

هرگز وجود حاضر و غایب شنیده‌ای؟ من در میان جمع و دلم جای دیگر است

حکایتی زده‌انت به گوش جان من آمد دگر نصیحت مردم حکایت است به گوشم!

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

... و بالاخره بهترین و زنده‌ترین مثال را با صدای غلامحسین بنان بشنوید و بخوانید:

همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی

که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی!

انصاف این است که هر بیت، به ویژه آخرین بیت، نه فقط شعر و شاهکار، بلکه خیال و خلق و ابداع،

اکتشاف و حتی اختراع است. اغراق نیست اگر بگویم مغز سعدی همان مغز انیشتن است! با این تفاوت که در اینجا قوه خیال در بستر شعر و هنر و

اندیشه‌های شاعرانه بارور شده است و در آنجا همین قوه در بستر علوم ریاضی و تجربی.

به قرن هفتم هجری می‌رویم. اگر هزارها و میلیون‌ها تن را در کلاس کنکور بین‌المللی(!) می‌نشانند و از آنها می‌خواهند که قوه والای

خیال را با همه ظرفیتش به کار گیرند و همان مضمون و مفهوم را که سعدی خلق کرده است

خلق کنند، به راستی چند تن یا چند تن آدم باهوش به عقل‌شان و به ذهن‌شان و به خیال‌شان خطور

می‌کرد که خلاقانه و مخترعانه و مکتشفانه بگویند:

